لبخندک

تصویرگر: علی خدایی

سوت

ناصر کشاورز

قورباغه، داوَرِ فوتبال شد. به جای این که سوت بزند، قور زد.

از همین...

شکوه قاسم‌نیا

ماهی یک قُلپ آب خورد و گفت: «خوبه، از همین، یک تُنگ بدهید!»

دوچرخه

نیکا آباد

کلاغه بال زدن یادش رفته بود. سوار دوچرخه شد، پا زد و رفت.

بادکنک

سوسن طاقدیس

بادکنک کوچولو خیلی شلوغ می‌کرد.
مامانش گفت: «بچّه، الهی من بتَرکم تا از دست تو راحت شوم.»

آدامس

● شراره وظیفه‌شناس

مامان: ای وای...آدامس را به دستت چسبانده‌ای؟
بچّه: نه مامان! آدامس، دستِ مرا چسبیده.

موش

● طاهره خردور

موشه رفت جلوی آینه، خودش را نگاه کرد و
گفت: وای تو چه ملوسی! موش تو را بخوره!

فراری

● مجید راستی

یک کِش در رفت. ماشین پلیس دنبالش کرد. چرا؟
چون می‌خواست بداند برای چی در رفته است.

آرزو

● لاله جعفری

به سه چرخه گفتند: یک آرزو بکن.
گفت: وقتی بزرگ شدم، دوچرخه بشوم.